

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آلہ الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

در جریان برائت عقلیه که وجوه مانعه را بیان کردیم عرض شد که یک وجه شاید اقوی
الوجوه است و هنوز برای حل نهایی یا قطعی‌اش محل ابهام هست که باید این را بحث
کنیم چون این اگر جا بیفتد علاوه بر این که جلوی برائت عقلیه را می‌گیرد در برائت
شرعیه هم ممکن است اشکال ایجاد بکند و همان مسأله‌ی غرض است.

خب حرف این بود که در این مواردی که ما علم اجمالی داریم بالاخره یا اقل واجب است
یا اکثر واجب است می‌دانیم یک غرضی برای شارع وجود دارد بنابر مسلک عدلیه و
همان‌طور که عقل یحکم به این که انسان باید نسبت به تکالیف مولا اهتمام داشته باشد و
انجام بدهد نسبت به اغراض هم همین‌جور. بنابراین و این‌جا ما نمی‌دانیم اگر اکتفاء به اقل
بکنیم آن غرض مولا برآورده می‌شود یا نه؟ حالا تکلیف را ممکن است شما بگویید آره
یعنی اقل و اکثر هست و بیش از این نمی‌دانیم، اما غرض چی؟ این شبهه‌ی مهمی است
در مقام. شهید صدر قدس سره هم در بحوث و هم مباحث و هم در حلقات دوتا جواب
دادند ایشان که شاید حالا بالاخره روزآمدترین جواب‌ها هست حالا که ایشان ...

جواب اولی که ایشان دادند این است که وزان اغراض وزان همان تکالیف است در این‌که
همان‌طور که آن‌جا بین اقل و اکثر ممکن است باشد اغراض هم ممکن است بین اقل و
اکثر باشد. و همان‌طور که ما در تکالیف نیست به اکثر برائت جاری می‌کنیم و مؤمن
داریم در اغراضی هم که مردد بین اقل و اکثر است همین‌طور «و یلاحظ علی ذلک أولاً
انه من قال بان الغرض لیس مردداً بین الأقل و الأكثر کنفس الواجب» کی گفته این‌جوری
نیست؟ و یک غرض یک امر وحدانی بسیط هست که شما او را مثل شک در محصل قرار
می‌دهید، یک غرض بسیطی است که اقل و اکثر ندارد، واحد است و من می‌دانم چنین
غرضی از مولا وجود دارد حالا نمی‌دانم به اقل انجام می‌شود یا به اکثر، عقل بگوید که
خب باید احتیاط بکنی. من قال به این‌که غرض این‌جوری است «من قال بان الغرض لیس
مردداً بین الأقل و الأكثر کنفس الواجب» حالا چه‌جور مردد بین اقل و اکثر باشد «بان
یکون ذا مراتب و بعض مراتبه تحصل بالأقل و لا تستوفی کلها الا بالأكثر» حالا وقتی این
احتمالش وجود دارد «و یشک فی ان الغرض الفعلی قائم ببعض المراتب أو بکلها فیجری
علیه نفس ما جری علی الواجب» این‌جا هم نمی‌دانیم تکلیف روی اقل است یا روی اکثر
است، از اکثر برائت جاری می‌کنیم، این‌جا هم همین‌جور است. این فرمایش قانع‌کننده
نیست، به این مقدار قانع‌کننده نیست برای ما، چون تفاوت بین واجب تکلیفی و این، در
واجب تکلیفی ما منحل می‌شد علم اجمالی، می‌گفتیم می‌دانیم تکلیف روی اقل هست إما
مستقلاً و إما ضمناً، این را می‌دانیم و یا این‌که مثلاً إما مقدماً و إما نفسیاً، این را ما

می‌دانیم که اقل این چنین است، پس علم اجمالی منحل می‌شود، دیگر نمی‌شود گفت إما این جا هست و إما این جا، این جا هست نسبت به اکثر شک داریم خب برائت جاری می‌کنیم، مؤمن داریم، عقلاً چون بیانی برای او نداریم مؤمن عقلی داریم، برائت شرعی هم خب جاری می‌کنیم، می‌گوییم نمی‌دانیم رفع ما لا یعلمون. اما این جا شما می‌دانید غرض حتماً روی اقل هست؟ محتمل است، شاید چیزی باشد که مسبب از این‌ها هست و وحدانی باشد. این جا درحقیقت علم اجمالی پیدا می‌کنید یا این جور غرض یا آن جور غرض یا آن جور غرضی است.

س: به عبارت دیگر اقل را نمی‌توانیم بگوییم حتماً غرضی ...

ج: حتماً غرضی بر آن مترتب است، چه می‌دانیم، پس فارق بین المقامین وجود دارد، آن جا می‌دانیم اقل واجب است یا بنحو استقلال یا بنحو ضمنیت فلذا علم اجمالی منحل می‌شود، این جا ما نمی‌دانیم غرض آن عرض معلوم اقل و اکثر است یعنی حتماً بخشی‌اش یا بنحو نفسی یا بنحو ضمنی در این جا است، بله محتمل هست البته ولی نمی‌دانیم که علم اجمالی‌مان منحل بشود که ...

س: یعنی آن ترابطی که توی آن جا مانع نبود این جا مانع هست به عبارتی؟

ج: بله ممکن است این جور باشد. ترابط این جا هم غیر از آن جا هست، یعنی آن جا باز ...

س: نه یعنی زمینه‌ی غرض روی ترابط حاصل می‌کنیم یعنی ممکن است این کلش یک غرض داشته باشد نه این که ...

ج: بله، حالا غرض‌ها به همان انجایی که ایشان تصویر فرمودند خب ممکن است اصلاً ممکن است غرض خود همین افعال باشد، یعنی چیزی از این تولید نمی‌شود، خود غرض همین‌ها خوب هستند چیزی هم از آن‌ها آن که یک چیز بود...

س: حاج آقا این اولین که الان داریم می‌خوانیم این بیان بیانی مقررری غیر از آن بیان است ...

ج: نه نه این عین همان است منتها این جا را این‌ها دیگر تلخیص کردند همان چیزی که آن جا، خود شهید صدر ...

س: نه این یک بیان دیگر است ...

ج: نه همان است، همان جا

س: این جا دارد نقد می‌کند صراحتاً، می‌گوید انه من قال

ج: من قال که شما

س: لیس الغرض کالتکلیف، می‌گوید ...

ج: آن جا هم همین است این جا ...

س: می‌گوید جزماً ذو مراتب است، آن جا

ج: نه نه من قال به این جور نمی شود باشد ...

س: چه جور نمی شود باشد؟ که ذا مراتب باشند قطعاً.....

ج: بله بله آن جا چون مستدل استدلالش بر همین استوار بود، آن جا توی بحوث آمد مفصل گفت نه این جور نیست وجوهی احتمال دارد درست؟ پنج تا برای غرض پنج تصویر ایشان آن جا ارائه داد ...

س: خب این جا که این کار را نکرد ...

ج: حالا نه که نتیجه ی آن پنج تا می خواست بگوید چی؟ می گوید حالا مردد بین پنج تا هست، پس من قال که آن اولی است که شما می گوید ...

س: نه نخیر ایشان نمی گوید که من قال که، اگر این طور می گفت، می گفت من قال که غرض همیشه وحدانی است بلکه ممکن است که ذو مراتب باشد می شود بیان قبلی که وقتی احداث احتمالات می کنیم از جزم به وساطت خارج می شویم احداث احتمالی که می شود ما یقین به وحدانی بودن نداریم برائت اجرا می کنیم این بیان قبلی است، این بیان می گوید من قال که اصلاً مثل تکلیف نباشد، توی تکلیف چی بود؟

ج: می شود باشد نه این که حتماً ...

س: نمی گوید می شود

ج: نه چرا آقای عزیز، آن را که نقد نمی کند، شما آن ها را مطالعه کنید این جا را هم مطالعه کنید می بینید یکی است. پس بنابراین این که اگر بخواهید این را بگویید که اشد اشکالاً می شود دیگر خیلی ... که حتماً این است

س: حتماً این است بله چرا؟ بیانش هم این است می شود می شود ... آورد بعدش هم این است ...

ج: و بشر الصابرين بله بفرمایید ...

س: این بیانش می شود یا نه؟ که وقتی که می گوید مذهب امامیه مگر این نبود؟ مگر نمی گفت غرض تابع مکلف به و مصلحت در مکلف به مگر این نبود؟

ج: نه نه

س: ... مگر این را نمی گفت؟

ج: نه

س: مگر نمی گفت عقل وقتی که تکلیفی هست ینع عن وجود الغرض و وجود المصالح فی نفس المكلف به مگر این را نمی گفت عدلیه؟ این را می گفت دیگر. خب می گوید کی گفته که غرض مثل تکلیف نیست؟ چرا هیچ کس نمی گوید که غرض مثل تکلیف نیست بلکه مثل تکلیف هست همه می گویند به خاطر این، وقتی همیشه یحذو غرض حذو التکلیف و وقتی تکلیف شما در این جا انحلال به وجود آمد و یقین داری در اقل تکلیفی هست پس یقین داری در اقل غرضی هم هست، پس یقین داری در اقل، چرا؟ چون همیشه طبق

مذهب عدلیه غرض هست که تکلیف می‌سازد ...

ج: نه

س: آن وقت شما می‌گویید تکلیف به اقل قطعاً هست، پس من می‌گویم غرض هم حتماً هست ...

ج: نه، طبق مذهب عدلیه غرض در مکلف‌به به این شکل است که یا خودش حامل غرض است یا مولد غرض است، مثل شک در محصل، فلذا مذهب عدلیه هم تصدیق می‌کند می‌گوید مولد. مثلاً وضو طهارت می‌سازد، طهارت یک امر آخری است که یحدث از این، الا بعضی‌ها حالا بگویند مثل آقای خوئی مثلاً بگویند طهارت همین ...

س: شک در محصل مگر شک در اقل و اکثر تکلیفی است؟ شک در محصل شک بین متباین است

ج: نه پس مذهب عدلیه چه جور

س: مذهب عدلیه در ما نحن فیه اقل و اکثر داریم ...

ج: پس مذهب عدلیه چه جور تصویر می‌کند اگر می‌گوید حتماً در متعلق باید باشد چه جور تصویر می‌کند شک در محصل را؟

س: این که اجنبی از مقام است شک محصل؛ شک محصل

ج: بابا ما می‌گوییم این مصلحتی که، این غرضی که شما می‌گویید ...

س: در اقل و اکثر ...

ج: خود ایشان فرمود این غرضی که شما می‌گویید این غرض وجوهی دارد، یکی این است که بله یک امر بسیط و کذایی باشد ...

س: در محصل بله ...

ج: یکی این است که نه خود این فعل باشد، یکی این است که از این تراوش می‌کند. این‌ها وجوه پنج‌گانه‌ای است که، حالا این‌جا همان است، هم دارد می‌فرماید کی گفته آن قسمی است که شما دارید می‌گویید و نمی‌شود بنحو اقل و اکثر باشد؟ می‌شود باشد، حالا که می‌شود باشد پس برائت جاری می‌شود و زانش می‌شود وزان همان. عدول نکردند از آن حرف‌ها، حرف آن‌جا را به یک بیان مختصر ...

س: می‌فرمایند این حرف اشنع است و این اشد اشکالاً، اتفاقاً این حرف خوب است آن اشنع است. آن یکی اصلاً وجهی نداشت که بگوییم وقتی که همین که نمی‌دانیم پس برائت، اتفاقاً نه وقتی نمی‌دانی باید بروی احراز کنی، آن حرف جواب داشت ...

س: نه این‌جا این اشد اشکالاً نسبت به او، چون این‌جا ایشان می‌گوید من قال که این جوری نیست، می‌گوییم خب این مجرد احتمال است، احتمال دیگر را چکارش می‌کنید؟

س: من قال مجرد احتمال است؟

ج: بله ...

س: من قال نفی می‌کند

ج: این مجرد احتمال است دیگر ...

س: اقل و اکثری باشد غرض احتمال است دیگر، احتمال ...

س: من قال نفی می‌کند اصلاً ...

ج: نه آقای عزیز نفی نمی‌کند این اولاً، بعداً می‌فرماید ذا مراتب است که به بعض مراتبه تحصل بالأقل و لا تستوفی كلها الا بالأكثر که می‌خواهد چکار کند؟ می‌خواهد این جوری درست کند که بگوید اقل حتماً غرضی از آن تحصیل می‌شود، مرتبه‌ی اکثرش ممکن است این جوری نباشد، و خب حالا این جا سؤال هم می‌شود که مرتبه‌ی اکثر ملزمه است یا غیر ملزمه است؟ شما احتمال وجوب دارید می‌دهید، یعنی ملزمه است پس، چطور از آن می‌خواهید برائت جاری بکنید؟

علی‌ای حال این جواب اول ما را قانع نمی‌کند به خاطر همین جهت که این نفس یک احتمال است نه علم است که انحلال درست کنیم و ما نسبت به تکلیف علم پیدا می‌کردیم اما این جا که علم پیدا نمی‌کنیم احتمال دارد این جور باشد، احتمال هم دارد این جور نباشد. این جواب اول.

جواب دوم این است که باز این جواب دوم هم آن جاها داشتند حالا این جا هم دارند که به بیان مثلاً این شاید بیان‌شان ملخص‌تر هم نباشد عین آن جا شاید باشد «أَنَّ الغرض إِمَّا يَتَنَجَّزُ عَقْلًا بِالْوَصُولِ إِذَا وَصَلَ مَقْرُونًا لِتَصَدَّى الْمَوْلَى لِتَحْصِيلِهِ التَّشْرِيعِي، وَ ذَلِكَ بِجَعْلِ الْحُكْمِ عَلَى وَفْقِهِ أَوْ نَحْوِ ذَلِكَ. فَمَا لَمْ يَثْبُتْ هَذَا التَّصَدَّى التَّشْرِيعِي بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْأَكْثَرِ بِمَنْجَزٍ وَ مَا دَامَ مُؤَمَّنًا عَنْهُ بِالْأَصْلِ» این مادام کی مؤمناً یعنی آن تصدی تشریعی‌اش؟ آن تشریع‌اش؟ «فلا أثر لاحتمال قيام ذات الغرض بالأكثر».

خب جواب دوم ایشان هم این بود که کأنّ می‌خواهند بگویند ذات الغرض مسئولیتی به گردن عبد نمی‌آورد، غرض وقتی مسئولیت می‌آورد که مولا طبق آن حکم جعل کرده باشد، تصدی تشریعی کرده باشد. حتی اگر اخبار کند و تشریع نکند به درد نمی‌خورد. حالا ما در ما نحن فيه ما چنین غرضی که قائم به اکثر باشد که مولا تصدی تشریعی کرده باشد نسبت به او که علم نداریم، احتمالش را می‌دهیم و آن تشریع نسبت به اکثر هم که برائت دارد؛ پس بنابراین شرط تنجز غرض حاصل نیست در مقام، چون شرط تنجز غرض این است که مولا تصدی تشریعی کرده باشد به وفق او و این برای ما روشن نیست.

این هم اولاً مسئله حالا مبانی است این دیگه، خب او که می‌گوید که نه، غرض هم وزانش وزان تکلیف است. غرض مولا را هم که دانستی کار به تکلیف ولو این که چیزی تشریعی نکرده باشد. هم یک غرض، نمی‌کند می‌گوید چی؟ می‌گوید عبد وقتی فهمید من لزومی ندارم که امر به او بکنم.

س: به او هم می‌گویم ان ...

ج: بله

س: به او هم می‌گویم ... می‌گویم رُفَع

ج: نه، حالا غرض عقلی فعلاً داریم صحبت می‌کنیم.

س: عقلی نمی‌گوید، مأْمَنَّا بالاصل کجا عقلی می‌گوید؟ چون حق الطاعه‌ای است

ج: تشریعی... برائت عقلی است.

س: چی؟ کجا می‌گوید عقلی؟

ج: الان بحث در برائت عقلی است.

س: ایشان دارد می‌گوید مادام مأْمَنَّا عنه بالاصل، کجا گفته عقل؟

ج: بله، مأْمَنَّا عنه بالاصل

س: اصل

ج: این چه اصل است؟

س: اصل شرعی... است

ج: اصل فحیح عقاب بلایان است؟ یا شرعی است؟

س: نه، نه، نه، رُفَع است.

ج: حالا ما که بحث‌مان فعلاً در مقام اول است.

س: نه دیگه، شما برای زدن بحث احتیاط به رُفَع دارید تمسک می‌کنید

ج: نه، مقام دوم که بعد واردش می‌شویم بحث برائت شرعی است. الان مقام اول است که بحث برائت عقلی است.

س: یعنی برائت شرعی بیاید قبول می‌کنید جواب ایشان را؟

ج: حالا ببینیم تا آنجا، فعلاً گفتیم ما طبق مصباح الاصول، مصباح الاصول دو قسم کرد. چون اقوال مختلف بود بعضی‌ها گفتند که هم برائت عقلی جاری است هم برائت شرعی، بعضی‌ها تفصیل دادند گفتند برائتش عقلی نیست شرعی هست مثل آقای آخوند، مثل آقای نائینی و لذا ایشان گفت در دو مقام باید بحث کنیم. یکی این که اصلاً برائت عقلی جاری می‌شود یا نمی‌شود؟ مقام دوم این هست که برائت شرعی جاری می‌شود یا نمی‌شود؟ فعلاً بحث ما طبق مصباح الاصول برائت عقلی است. خب کسی می‌گوید نه آقا! و این مسئله خودش تصویرش هم مشکل است. یعنی عید می‌گوید مولا یک: اگر تشریع کرد تو وظیفه‌ات هست. یعنی تشریع تمام الموضوع است برای وظیفه عبودیت، همین که تمام الموضوع است شرط این که غرض هم اگر بخواهد... آن وقت غرض هم به این شرط موضوع می‌شود برای این که باید تحصیل کنی او را؛ حق مولویت مولا است. خب اگر آن تمام موضوع بوده حالا عقل دومرتبه بیاید بگوید که یک موضوع دیگر هم درست می‌شود که اگر تو آن وقت انجام ندادی دوتا کتک باید بخوری، یک: چون آن تشریع

را امثال نکردی، دو: با وجود آن تشریع آن غرض هم دیگه واجب العمل شده بود. غرض را هم تحصیل نکردی، پس دوتا استحقاق عقوبت داری

س: استحقاق عقوبت که نداری، هر دوتا را به خاطر یک ...

ج: چرا دیگه،

س: نه

ج: آن که تمام الموضوع است. تشریع تمام الموضوع است صرف نظر از غرض، غرض هم که می‌گویند؛ خودش موضوعیت ندارد. باید طبق آن تشریع شده باشد.

س: یعنی با آن تشریع یک موضوع جدیدی هم پیدا می‌شود دیگه

ج: یعنی چه؟ موضوع جدید به معنای ...، بله، موضوع جدید برای حکم عقل، غرضی است که طبق او تشریع انجام گرفته که خود آن تشریع به تنهایی کافی است.

س: آن وقت حتماً باید دوتا عقوبت داشته باشد؟

ج: خب دیگه دوتا سبب است دیگه،

س: نه ممکن است دوتا؛ یعنی درواقع دوتا

ج: خب اصلاً، اصلاً من در این چیز دارم که عقل یعنی چی؟ یعنی مولوئیت مولا، این‌جا علاوه بر این‌که تشریعش را، بکن را و نکن را، می‌گوید تو عیدی وقتی گفت بکن و نکن، باید بچرخه به چرخ مولا، امثال کنی بکن و نکن را؛ کار ندارم غرضی دارد یا ندارد؟

س: از آن‌ور شرط هم هست برای ...

ج: از آن طرف می‌گوید غرضش وقتی این‌جوری شد من مولوئیتی درک می‌کنم که غرضی وقتی داشت اگر آمد طبق آن جعل کرد آن غرض هم حالا می‌شود موضوع مولوئیت، آن هم از آن دیدگاه هم حق مولوئیت دارد. منتها این حق مولوئیتی که آن‌جا درست می‌شود براساس آن چیزی است که خودش تائم الموضوع است که آن تشریعش باشد.

س: توی وجه استبعادش چیه؟

ج: یعنی ملاکی آدم نمی‌فهمد برای این، چه ما بگوییم

س: نمی‌شود یک ... تائمی

ج: نه، او که عید درک می‌کند می‌گوید مولا مولا است غرض دارد از تو، غرضی دارد. اما این‌که شما بیاوید این را بچسبانی بگویی در آن صورت کائنه یک چیز لغو و زائدی در موضوع حکم عقل کائنه

س: چون خودش تائم است

ج: آن تکلیفی که تائم است. آن وقت این غرض ناقص است جوری که آن تائمی که خودش تائم است بچسباند به این بگوید حالا من موضوع جدیدی برای عید درست بشود. برای

مولوٲٲ درست بشود.

س: حالا این جمله را حاج آقا اصلاً لازم نبود شهید صدر بگوید. این که تصدی مقروناً لتصدیه لتحصيل التشریحی؛ اصلاً این را نیاز نبود. این را هم نمی‌گفت؛ اگر هم این جمله را نگوید، این را بگوید

ج: نه، ایشان کار به این دارد دیگه

س: حالا ما بیایم یک جوری، این جور تصحیح کنیم. بگوییم که وقتی غرض برای شما لزوم می‌آورد که خودِ مولا نگوید آقا؛ تو از ناحیه این غرض در تأمین و در امنیت هستی، خودش تأمین ایجاد نکند. کأُنه بگوییم بیان تعلیقیتی که در لزوم می‌گفتید. می‌گفتید عقل می‌گوید لازم است اتباع بکنی مادامی که خود من (تعلیقی است دیگه) خود من نگویم تو در تأمین هستی، ایشان هم این را می‌خواهد بگوید. می‌خواهد بگوید غرض صرف الغرض دلیل، تمام العله نیست. بلکه تمام تعلیقی است. اگر خودش بیاید بگوید که تأمین ایجاد بکند و بگوید آقا؛ من از تو نمی‌خواهم یعنی تفصیل تشریعی نکند به این معنا نه این‌که جعل إفعال و فقهش بکند. من این اشکال شما را قبول دارم. اشکال خوبی است که اصلاً معنی ندارد که بگوییم ... تآمّ الموضع خود تکلیف است، از راه دیگر هم می‌خواهیم تکلیف را ثابت کنیم بگوییم از راه... غرض است؟ غرض هم معلق کنیم به وجود تکلیف، خب اگر وجود تکلیف است خودش تآمّ بود دیگه، این اشکال اشکال خیلی خوبی است اما این هم بیایم منها کنیم از فرمایش ایشان، بیایم این را بگوییم. بگوییم خود غرض، ایشان تصحیح کند، عرض من سید است، یعنی صدر نیست. من سید آقا این جور تصحیح می‌کنیم می‌گوییم آقا؛ این حرف ایشان حرفش از این جهت خوب است که می‌گوید غرض کی گفته تآمّ الملاك است؟ چه طور تعلیقیت می‌گفتید لولا این‌که خود شارع بیاید تأمین ایجاد کند؟ این‌جا خود شارع در نسبت به غرض اکثر دارد برائت ایجاد می‌کند. پس شما نگویند که ما علی مذهب الامامیه غرض که کشف شد کشف عنه إناً بوجوب اللزوم، نه، این‌جا تأمین داری، چون تأمین داری پس از اکثر شما غرضش هم در برائت هستی، در راحتی، این حرف را بزند.

ج: خب، این فرمایش شما دیروز هم می‌فرمودید که این جور بگوییم حالا ولو عبارت شهید صدر را این جور معنا بکنیم یا بگوییم مطلب آخری. می‌گوییم آقا؛ این‌که مولوٲٲ مولا نسبت به غرض در جایی است که خودش ترخیص نداده باشد. اگر بگوییم لازم نیست این غرض را انجام بدهی، من غرض دارم ولی به تو اجازه دادم. ما در تکالیف قطعی هم همین جور می‌گفتیم دیگه، می‌گفتیم حاقّ حکم عقل چیه؟ تعلیقی است. ولو او نمی‌تواند. دست از تکلیفش برنداشته باشد بگوید نمی‌خواهد انجام بدهی ولی دست از تکلیفم هم برنداشتم.

س: ولی تعلیق وجود دارد

ج: این تعلیق هست. اگر گفت دیگه عید کاری ندارد ولی حالا مولا می‌تواند چنین حرفی بزند ... تناقض داری می‌گویی، از آن طرف دست برداشتی از این طرف می‌گویی عیب ندارد انجام ...، که شهید صدر خودش قائل به این است در بحث قطع؛ آن‌جا این مطلب را ایشان فرموده که تعلیق است منتها مولا نمی‌تواند چنین حرفی بزند. عید نمی‌تواند بپذیرد؛ می‌گوید این تناقض است.

س: از یک طرفی تاّ باشد از یک طرفی

ج: از یک طرف تاّ است می‌گویی بکن من دست از این برنمی‌دارم. از یک طرف می‌گوید می‌شود ترک بکنی. بله، مگر جایگزینی به جای آن قرار بدهد بگوید این را به جای آن می‌پذیرم که بعضی‌ها مثلاً در قاعده فراغ و تجاوز همین جور گفتند که شارع بلی قد رکعت؛ واقعاً رکوع هم انجام نداده؛ بعد شکّ می‌کند. شارع می‌گوید بلی قد رکعت، آن‌جا بعضی گفتند شاید آقاضیاء از آن‌ها باشد که ناقص را شارع به جای تاّ؛ یعنی دست از تاّ برنداشتم، همان را می‌خواهم اما این را به جای آن می‌پذیرم. خب این یک حرفی است. ولی بگوید نه، اصلاً انجام نده! چیزی هم به جای آن نمی‌پذیرم. خب این‌که نمی‌شود که؛ ولی تعلیق در ذاتش هست. حالا این‌جا؛ می‌خواهد شهید صدر این‌جوری بفرماید؛ بفرماید آن غرض که قهراً قائم به این اجزاء است. ما نسبت به اکثر برائت داریم کأنّهُ وقتی برائت از اکثر جاری می‌کنیم؛ حالا برائت عقلی اگر حرف می‌زنید که چنین حرف‌هایی نمی‌آید. اذن مولا نیست. این‌جا اصلاً جای برائت عقلی نیست، جلوی برائت عقلی می‌خواهد همین حرف را بگیرد.

س: شاخ به شاخ است

ج: چرا؟ می‌گوید بابا غرضی است. من که غرض را می‌دانم که، خود این بیان می‌شود برای این‌که باید این را بیاورید. پس نسبت به برائت عقلی که فعلاً محل کلام است، این فرمایش ایشان است. این بیان آخر نمی‌آید اصلاً، بله برائت شرعی ممکن است؛ خودش دارد می‌گوید رفع ما لایعلمون، خب می‌گوییم دارد اذن می‌دهد. اولاً خب این‌جا در صورتی است که باز ما بدانیم کیفیت غرض‌مان چه جوری است.

س: تا زمینه برای برائت حاصل بشود دیگه

ج: اگر کیفیت غرض را بدانیم چه جوری است

س: اقل و اکثر باشد

ج: اقل و اکثر باشد خب؛ اما همان حرفی که قبل زده می‌شد ما الان نمی‌دانیم کیفیت غرض چه جوری است

س: شکّ حاصل نمی‌شود، آن شکّی که مجرای برائت باشد.

ج: نسبت به غرض،

س: اگر به تعدد مطلوبش ما علم پیدا کنیم چی؟

ج: بله؟

س: به تعدد مطلوب و

ج: اگر بخواهید. ببخشید حالا من ...

س: این حرف را قبول می‌کنید آن وقت؟

ج: و اگر شما می‌خواهید به برائت شرعیه بفرمایید که از آن کشف می‌کنیم که غرض

آن جور است که این می‌شود اصل مِثیت.

س: نه، نه، نمی‌خواهیم بگوییم آن جور است. من همین که؛ مثل قبلی، مثل ...، شما چطور توی تکالیف می‌گفتید با این که اصل مِثیت است اقل نیست اما تکلیف اکثر را برمی‌دارد و اقتضای اقل رافع تکلیف کلیّه نسبت به علم اجمالی است؟ چطور می‌گفتید آن‌جا؟ مِثیت هم نمی‌گفتید. این هم همین جور بگوید. اشکال از مِثیت را نکنید. اشکال از مِثیت توی تکلیف هم بود چه جور جواب می‌دادید؟ می‌گفتید همین که من رُفَع دارم نسبت به تکلیف فعلی خودم واقع را کار ندارم ساقط می‌شود یا ساقط نمی‌شود. کاری ندارم واقع چه چیز اثبات می‌شود نه، همین برائت برای من اکثر را در آن امن هستم، اقل را باید انجام بدهم انجام می‌دهم.

س: چون آن‌جا نگفتم اقل واجب است

س: غرض هم، غرض هم همین را بگوییم. مگر این فرمایش الان تان که می‌فرمایید ما نسبت به برائت فرع بر انحلال است. انحلال فرع بر جزم به دُمراتب بودن غرض است، جزم به دو مراتب بودن اغراض نداریم تا انحلالی بشود، تا برائت بشود

س: همان حرف قبلی است دیگه

س: گفتم. این جواب یک جواب است؛ خوب است اما ممکن است کسی بیاید بگوید آقا؛ من مطمئن هستم دُمراتب است. مطمئن هستم اغراض مولا چون فرع بر تکلیف است و تکلیف را منحل دیدند قطعاً پس قطعاً غرض هم منحل است. چون غرض یحذو حذو التکلیف، اگر کسی این را بگوید چه می‌گویید؟

س: آخه به چه بیانی؟

ج: خب بله، اگر

س: به همین بیان

ج: از کجا اطمینان پیدا کنیم؟

س: که عدلیه، که عدلیه فقط در شکّ محصل و ... است. آن حرفی که شهید صدر می‌زد موضوعش در اقل و اکثری که جزم به انحلال تکلیف داریم نیست. در اقل و اکثر شما جزم به انحلال تکلیف داری، از یک طرف جزم به انحلال تکلیف داری، از آن طرف هم می‌گویید غرض فرع بر تکلیف است. بعد می‌گویید شکّ می‌کنم غرض منحل شده یا نه؟ این معنی ندارد. اگر می‌گویید غرض فرع بر تکلیف است

س: خب نحوه غرض را نمی‌دانیم

س: می‌دانی، وقتی می‌گویی غرض پس در مقدمه اول تان اشکال است. پس نمی‌دانید غرض فرع بر تکلیف است. می‌گویید غرض فرع بر تکلیف است. خیلی خب؛ پس تکلیف منحل است پس غرض هم منحل است. این حرف را بگویید چه جور جواب بدهیم. اگر می‌گویید غرض فرع بر تکلیف است

ج: جواب ما این است که ما این احتمال می‌دهیم، احتمال

س: نحوه غرض را نمی‌دانیم چیه؟

س: نحوه غرض را در مطلق تکلیفات که من نمی‌دانم اقل و اکثری است یا متباین است، آن‌جا نمی‌دانم.

ج: بعبارۀ آخری می‌گوییم حالا یک عدلیه‌ای پیدا بشود بگوید فقط یک جور تصویر دارد اغراض؛ خب بله، ولی عدلیه‌ای که ان شاءالله ما هم جزء عدلیه باشیم می‌گوییم نه، ما آن‌قدر که برهان داریم تکلیف باید چی؟ گتره به گزاف نباشد.

س: ولی نحوه‌اش را نمی‌دانیم.

ج: حالا نحوه‌اش را نمی‌دانیم. فلذا هم گاهی ممکن است اصلاً مصلحت و این‌ها در تکلیف باشد نه در متعلّق باشد. گاهی ممکن است در متعلّق؛ خودش باشد. گاهی ممکن است نه؛ این مولدش باشد. برهانی که ما داریم برای این است که گتره و گزاف غلط است. همین که ازاین بیرون می‌آید کفی.

س: این‌ها هست. این‌ها همه توی دُکر ما هست. حرف ما این است؛ شما الان دارید می‌فرمایید که از یک طرف، از یک طرف مقام، مقام اقل و اکثر منحلّه تکلیفیه است.

ج: بله

س: خب اگر این است پس معنی‌اش چه می‌شود؟ وقتی شما می‌گویید

ج: یعنی معنایش این است

س: ملازمه ندارد به این که آن طوری بگوید

س: ملازمه درست می‌کنیم. معنی‌اش این است

ج: نه این آقا؛ چه ملازمه‌ای؟

س: شما می‌گویید آقا؛ من می‌دانم اقل تکلیف دارد، می‌دانم اقل تکلیف دارد اما نمی‌دانم غرضی که در این‌جا وجود دارد شاید قائل به اکثر باشد

ج: بله، چرا؟

س: می‌دانید معنی‌اشا چه می‌شود معنی‌اش این می‌شود که من می‌دانم اقل واجب است، اقتضای هم می‌کنم به این، از اکثر همین برائت انجام می‌دهم اما ممکن است مولا تکلیفی الان داشته باشد که فقط اقل است اما غرضش را ندارد. این که خب می‌شود تخلف غرض از تکلیف

ج: نه، خوب دقت کنید. آن یقینی که داشتیم چه جور یقین بود نسبت به اقل؟ می‌گفتیم یا استقلالی است یا ضمنی است. همین که یا ضمنی است یعنی همین! یا مقدمی است یا نفسی است، این یعنی همین! یعنی نمی‌دانیم نسبت به آن غرض چه جوری می‌شود

س: بله، ولی می‌دانیم این اجزاء واجب است

ج: ولی از نظر بکن می‌دانیم تا این‌جا بکن آمده، این‌جا نمی‌دانیم.

س: بله، آن‌را که نمی‌دانیم فقط

ج: برائت جاری می‌کنیم ...

س: فقط منشی از این نیست. فقط منشی ممکن است از این باشد توی مراتب بالاتر ممکن است مولا بخواهد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد.